

با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط سعادت درخشنده وحدت نوین جهانی

نوزده دی شصت

استاد مسعود ریاضی

برای ارتباط بهتر! چه باید کرد

برای اینکه بتوانید روان صحبت کنید، باید رابطه فکر و زبانتان مستقیم باشد. مثلاً جراح در وقت عمل جراحی ابزار کار را اول با ذکر نام از دستیارش می‌خواهد، ولی بعد از مدتی دیگر حرفی نمی‌زند، فقط دستش را برای گرفتن وسایل کار به طرف دستیار خود دراز می‌کند. حال اگر یکدفعه به دستیار تشر بزند، که "این وسیله را عوضی دادی چیز دیگری می‌خواستیم" دستیار دچار شک و تردید می‌شود و دیگر نمی‌تواند خوب کار بکند. حس حافظه هم همینطور است، اگر بترسد و جلوی او را بگیرد، متوقف می‌گردد.

سه چهار ساله بودم که پارچه‌ای به شکل عمامه دور سرم می‌بستند و عبایی به دوشم می‌انداختند، روی صندلی می‌نشستم و هر چه از پیرو و استاد شنیده بودم و به دهانم می‌آمد می‌گفتم، در سنین سیزده چهارده سالگی در مدرسه نطقهای بزرگ می‌کردم، تا اینکه تبدیل به نطقهای گرم و جذاب منبری شد. چه سخن از حافظه باشد، مثل بیان یک شعر حفظی و چه جنبه الهام داشته باشد، نباید هیچ گیری بین زبان و مغز وجود داشته باشد. این نکته را در جایی و یا در کتب آیین سخنوری نوشته‌اند، در گذشته غالباً مطلب را حفظ می‌کردند، یعنی از حافظه می‌گفتند و اگر حافظه یاری نمی‌کرد، یا مطلب حفظ شده با موضوع مورد صحبت نمی‌خواند، گوینده دچار اشکال می‌شد.

روشی را که من دارم روش پیامبران است. در دعایی که حضرت موسی بن عمران «ع» به حضور پروردگار عرضه می‌دارد و در تورات و قرآن آمده است، می‌گوید: "رب الشرح لی صدری" پروردگارا صدر مرا انشراح بده (قلب هفت اسم و مرتبه دارد، که یکی صدر است و دیگری فواد - قلب باطن و مرات و موسی «ع» در وقت این دعا روحش در مرتبه صدر قرار گرفته بوده که مربوط به سلوک روحانی است) پروردگار من، باطن و دنیای درون مرا و مکانیسم روحم را وسعت و گسترش و انشراح بده. "ویسر لی امری" و این امر را بر من آسان کن، امر در اینجا دو وجه دارد: یکی سیر و سلوک الی الله، ارتقا و عبادت و ارتباط با خدا و حرکت معراجیه، که خدا می‌خواهد به طرف تو بیایم، این امر را بر من آسان کن. سالها بر یک فرد می‌گذرد و به یاد خدا نیست. رابطه برقرار کردن با خدا و رفیق شدن با او کار سختی است، لذا موسی دعا می‌کند که رابطه مرا با خودت آسان کن. وجه دوم، رابطه برقرار کردن با خلق است. انسان تا با خلق رابطه برقرار نکند، نباید با خلق مربوط شود، چون نمی‌داند چه بگوید.

تمام صلحا و اقطاب و بزرگانگی که بدون رابطه با خدا، با خلق رابطه برقرار کرده‌اند، کارشان به رسوایی کشیده و شکست خورده و نتوانسته‌اند مردم را تربیت کنند و این رابطه را حفظ نمایند. پس اولین امر مصلحین و انبیا، برقراری رابطه با خدا، تا محو شدن در حق و گرفتن ماموریت از جانب خدا برای برقراری رابطه با خلق است. پس موسی می‌گوید: "ای پروردگار من سینه مرا گسترش بده و امر ارتباط با خودت و رسالت مرا و ارتباط با خلق را آسان کن". "و احلل عقده من لسانی" "گره‌ها را از بین صدر و روح و روان و زبان من بردار، گره‌ها را بگشا. که آنچه از عالم غیب بر دل و جان الهام می‌شود، به آسانی به زبانم راه پیدا کند و گیر و عقده‌ای وجود نداشته باشد." عقده‌های خودخواهی، خودنمایی، مردم فریبی، منافع شخصی، بخل و حسد، که حرف را سبک و سنگین بکنیم، تا روح مرتعش و جان متزلزل نشود.

وقتی به تکبر مبتلا هستید و یا حس شهوت بر شما غالب شده باشد، عقده و گره و ارتعاش در سخن شما پیدا می‌شود. الهامات غیبی به زبان جاری نشده و به دروغ مبتلا می‌شوید. پس پروردگار من، عقده شهوت پرستی، خودپرستی، خودنمایی، تکبر، ریا، سوءظن، مال پرستی و بخل را از دل و زبان من بردار، تا الهامات و القانات و آنچه را که بر روحم ابلاغ می‌کنی بر زبانم نیز جاری شود. یعنی آب صاف و پاکی را که از سرچشمه وحی جاری شده، هوی و هوس و شهوت آلوده نسازند، تا وحی بی‌آلودگی به تشنگان زلال معرفت برسد. تا اینجا برای ایفای رسالت کافی بود.

اما برای آنکه جامعه از این رسالت الهی برخوردار شود، باز هم دعا می‌کند: "یفقهوا قولی" "شنوندگان سخن مرا هم خالی از هوی و هوس، بخل و کینه ساز تا برای رضای تو ای خدا، سخن مرا بشنوند، که سخن از ذهنی پاک به ذهنی پاک جاری شود و آنها بتوانند دل به کار بدهند و تفقه کرده و سخن و حقیقت حال مرا دریابند."

این آیین گفت و شنود است، که گوینده و شنونده هر دو بی‌غرض باشند، که اگر زبان و یا گوش آلوده باشد نمی‌تواند رابطه برقرار کند. پیام گوینده در صورتی عیناً به ذهن شنونده متبادر می‌گردد، که هم گوینده نظر پاک و خالص و الله داشته باشد و هم شنونده. اینکه می‌گویند: "اگر کسی بی‌غرض باشد، یقیناً سخنش موثر است." یک طرف مطلب است، قضیه دو طرف دارد. مثل آنکه ما بگوییم: "اگر فرستنده صالحی امواج را پخش کند، یقیناً همه گیرنده‌ها می‌گیرند."

شما اگر رادیوتان خراب باشد و نتواند امواج را بگیرد چه؟ پس باید هم فرستنده و هم گیرنده هر دو سالم باشند. بسیار دیده شده که سخنان پیامبران طی سالها در دلها موثر نیفتاده، یعنی جامعه به قدری آلوده و مریض بوده که نه تنها پیام آنها را نگرفته، بلکه با عکس‌العمل و مخالفت و ضدیت نیز با انبیا مواجه شده است.

دقیقا کاری فیزیکی است، دهنده و گیرنده هر دو باید سالم و متمرکز باشند. یک وقت در مجلسی نشسته‌ای و پریشانی، فکرت جای دیگر است، دو ساعت گوش کرده‌ای ولی چیزی نشنیده‌ای، آیا حرف گوینده موثر نبوده یا تو نتوانسته‌ای حواس خود را جمع کرده و توجه پیدا کنی؟

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است

این سخنان به مناسبت این بود که اگر خواستید صحبت کنید، اول باید پاک باشید، اگر پاک بودید، خودتان را رها کنید، دنبال جمله نگردید، آنچه به زبانتان جاری شد، بگویید. یکی از ناپاکیها این است، که در فکر این باشی بگویند: "این شخص دانایی است." این آلودگی است و باعث می‌شود اتصال و ارتباط بین شما و شنونده برقرار نشود و پیام نرسد. اگر در مجلسی به فکر جلوه کردن باشی که بینندگان از تو خوششان بیاید، باعث گره و عقده می‌شود. خودسازی راه دور و درازی است که بسیاری از بزرگان و دانشمندان جامعه هنوز قدم اول آن را هم برنداشته‌اند.

در قرآن خطاب به حضرت محمد آمده- دقیقا مثل اینکه پاسخ دعای موسی را داده‌اند- "الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک وزرک (سوره انشراح)" "ای محمد آیا سینه تو را انشراح ندادیم و وزر و وبال و عقده‌ها را از زبان تو برداشتیم." این آیه را باید با آیه دعای موسی تطبیق کرد، تا مقام موسی و محمد را بشناسیم. تطهیر اخلاقی که ما از آن صحبت می‌کنیم، کلید همه موفقیتهاست. یعنی هر کسی در هر کاری، چه مادی و چه معنوی، بخواهد به نحو احسن و کامل موفق بشود، باید تطهیر اخلاقی بکند.

برای راحتی و آرامش خاطر باید تطهیر اخلاقی کرد. بسیاری از پیامبران بطور کامل به تطهیر اخلاقی موفق نشده‌اند. پیامبر اسلام و امام سجاد به تطهیر اخلاقی کامل موفق شده‌اند. حضرت بودا در اثر تطهیر اخلاقی به نیرو دست یافت و توانست با نورالانوار وجود خود ارتباط بگیرد. نورالانوار مثل هواست، که همه از آن تنفس می‌کنند، نورالانوار اصل و مایه آفرینش و حیات است.

چگونه است که از آن استفاده نمی‌کنیم؟ زیرا تطهیر نکرده‌ایم، فرستنده امواج را پخش می‌کند و با همه آن تنها در تماس است. اما چطور همه گیرنده‌ها امواج فرستنده را نمی‌گیرند؟ وحی خدا مخصوص یک نفر نیست، همه می‌توانند پیغمبر شوند.

راستی از مکانیسم وحی چه می‌دانید؟ امواج وحی الهی مثل امواج فرستنده رادیو در تمام مدت پخش می‌شوند و خداوند همیشه با بندگان صحبت می‌کند، بعد از صد سال کسی می‌گوید: "خدا با من حرف زد" همه خیال می‌کنند که او تافته جدا بافته است، عده‌ای هم او را متهم می‌کنند. وحی الهی در این اطاق هست، الهامات ربانی لطف عام است، مگر می‌شود که خداوند بنده‌ای را از این نوازش محروم کند.

این لطف عام الهی را رحمانیت می‌گویند و وحی نیز برای یک نفر نیست. اشتباه می‌کنید، خود مرشد‌ها هم اشتباه می‌کنند، آنها خیال می‌کنند که تافته جدا بافته هستند، لذا مردم را وادار به دستبوسی می‌کنند و یا مردم خودشان دست آنها را می‌بوسند و چون مرشدان کامل نیستند، خوششان می‌آید. به عظمت خدا سوگند، اگر دست هر مرشدی را بوسند و او مانع نشود، مرشد که نیست

هیچ، از حیوان هم پست تر است. او هنوز به پله اول تطهیر اخلاقی هم نرسیده و نه تنها در فکر اصلاح خودش نیست، بلکه بت شده و بتکده دایر نموده است.

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

هیچ امتیازی بین تو و پیامبر نیست، بلکه او مامور نجات و خدمتگزار توست، تو گلی و او باغبان است، پس امواج مهر و محبت الهی همه جا پخش است. هیچ کس این قضیه را مثل مرحوم آقای دولتشاهی آن طور قشنگ و واضح بیان نکرده است. همه را روی فرستنده و گیرنده مثل می زند، که ذات خدا فرستنده و ما گیرنده هستیم و او نیز ما را برای گرفتن همین امواج آفریده است. هرکس پیامبر نشود، یعنی در مدت عمر به مقام ولایت و نبوت نرسد، عمر را باخته است. مثل اینکه درب خانه هر شخصی شعبه بانکی باشد که بدون هیچ قید و شرط، سهل و آسان بتوان از آنجا پول بگیرد، آن وقت یک عمر گرسنه و بیکاره بی آنکه کاسبی و کار و درآمدی داشته باشد، بسر برد و از این پول حلال استفاده نکند و عمر را در بیچارگی و گرسنگی ببازد.

بشری که پنجاه سال عمر می کند و از دنیا می رود، اگر پیغمبر نشود، عمر خود را باخته است. قرآن می فرماید: "والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنو و عملو الصالحات" "قسم به عصر که همگان زیان کردند، غیر از آنها که پیامبر شدند و ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند." یعنی همه افراد بشر جز انبیا باخته اند و همه می توانند پیامبر شوند، زیرا پیامبری امری اختصاصی نیست. نمی دانم سایر مکاتیب به این حقیقت که "پیامبری امری اختصاصی نیست" رسیده اند یا خیر؟ اما در کتب آقای دولتشاهی به خصوص در سر مقاله سالنامه چهل و هشت، خیلی واضح راجع به گیرندگی حرف می زند. ارواح و روانها مثل سیل از سطح کرات و یا همین اتاق عبور می کنند، سرعشان خیلی زیاد است، می توانند متوقف شوند و یا آهسته حرکت کنند و کسانی هستند که اینها را می بینند. این آیات قرآن عرایض مرا تایید می کند "ولهم اعین لایبصرون بها" چشمهای زیادی در افراد بشر برای دیدن پدیده های مختلف هست، اما نمی بینند. چشمی که با آن می توان اعماق کرات را دید و چشمی که می توان بوسیله آن روانها و بهشت و دوزخ و اعماق زمین را دید.

بله تو تنها این دو چشم ظاهری را نداری. همینطور گوشهای متعددی داری، که می توانی اصوات را با طول موجها و فرکانسهای مختلف بشنوی، صدای فرشتگان، روانها، مورچگان و حتی میکروبها را می توانی توسط گوشهای مختلفی که داری بشنوی. "و لهم اذان لایسمعون بها" گوشهای متعددی دارند که بوسیله آنها نمی توانند بشنوند. "ولهم قلوب لایفقهون بها" قلبها و استعدادهای مختلفی دارند که بوسیله این استعدادها می توانند حقایق گوناگون و بینهایت را درک کنند. ایشان دارای حواس مختلفی برای ادراک حقایق و باطن اشیا و موجودات هستند که متأسفانه از آن استفاده نمی کنند.

"اولئک کالانعام بل هم اضل" اینگونه افراد که از چشمها و گوشها و قلوب متعددی که دارند، استفاده نمی کنند، مانند چهارپایان، بلکه گمراه تر هستند. آنان از یاد خدا غفلت ورزیده اند. متأسفم که این سخنان را برای شما نوجوانان بیگناه بیان می کنم، زیرا مخاطب من روسا و پیشوایان طریقت و پدران و مادران هستند، اما از طرفی هم خوشحال هستم که شما پاک هستید و ابتدا و اول کار و زندگی شماست و هنوز گرد و غبار زیادی روی چشم و گوش و قلبتان را نپوشانیده است و این پیام برای شماست.

اگر در شهر کورها، کوری بیاید و بگوید: "ای کورها بدانید که من چشم دارم دستتان را به من دهید تا شما را از روی این پل عبور دهم و یک نفر دستش را به دست او بدهد، مسلماً صدای هیاهوی آب رودخانه زیر پل را می شنود، ولی کور است و نمی داند که دستگیر و عصا کش او نیز کور است و نادانسته به ورطه ای هولناک می افتد.

می گوید: "امن یجیب امضطر اذا دعاه و یکشف السو" (سوره النحل - آیه ۶۲) کوری حقه باز می گوید: من چشم دارم شما می گوید: من کور هستم، تو که بینایی دستم را بگیر. او می گوید: "نه تو بیا دستت را به من بده."

این مثال دقیقاً کار اقطابی است که می گویند: "تو عیب زیاد داری و نمی بینی، برو عیب خود را پیدا کن و درمان نما." درد و درمان تو را نمی دانند و تو ندانسته دستت را به دست ایشان می دهی و دست آنها را می بوسی و بندگیشان را می کنی. یک وقت می بینی عصاکش تو، تو را در دره انداخت و دست و پای تو را خرد کرد و عمر را باخته ای، نه تنها چشمت باز نشده، بلکه دردی نیز بر کوریت افزوده شده است.

راهش چیست و چه باید کرد؟

تو با چشمانی کور در جنگلی تیره و تاریک و پر دژخیم و جانور و مار و مور هستی، آیا عصاکش و راهنما نمی خواهی؟ و در این جنگل:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نشاید داد دست

چگونه در این جنگل، آدم چشم دار پیدا کنیم؟

علامه طباطبایی در مقاله ای که از دروس عرفان او است، می نویسد: "یکی از دوستان چنین نقل می کرد که: در ماشین نشسته و مشرف به کربلای معلی می شدم، سفر من از ایران بود، در نزدیکی صندلی من جوانی ریش تراشیده و غربی مآب نشسته بود، لهذا سخنی بین ما و او رد و بدل نشد. ناگهان صدای این جوان دفعتاً به زاری و گریه بلند شد، بسیار تعجب کردم، پرسیدم: سبب گریه چیست؟ گفت: پس اگر به شما نگویم به که بگویم، من مهندس راه و ساختمان هستم، از دوران کودکی تربیت من طوری بود که لامذهب بار آمده و طبیعی بوم و مبدا و معاد را قبول نداشتم، فقط در دل خود محبتی به مردم دیندار احساس می کردم، خواه مسلمان باشد یا مسیحی یا یهودی. شبی در محفل دوستان حاضر شدم و تا ساعتی چند به لهو لعب و رقص و شادی و غیره اشتغال داشتم. پس از گذشت زمانی در خود احساس شرمندگی نمودم و از افعال خود خیلی بدم آمد، ناچار از اطاق خارج شدم و به طبقه فوقانی رفتم و در آنجا مدتی تنها گریه کردم و چنین گفتم:

ای آنکه اگر خدایی هست، آن خدا تویی، مرا دریاب. پس از لحظه ای به پایین آمدم، شب به پایان رسید و تفرق حاصل گردید. فردای آن شب به اتفاق رئیس قطار و چند نفر از بزرگان، برای ماموریت فنی عازم مسافرت به مقصدی بودیم، ناگهان دیدیم از دور سیدی نورانی نزدیک من آمده و به من سلام نمود و فرمود: با شما کاری دارم. وعده کردم فردا بعد از ظهر از او دیدن کنم، اتفاقاً پس از رفتن او بعضی گفتند، که این سید بزرگوار است و چرا با بی اعتنائی جواب او را دادی، چون وقتی که آن سید به من سلام کرد گمان کردم او احتیاجی دارد و برای این منظور اینجا پیش من آمده است. از روی تصادف رئیس قطار فرمان داد، که فردا بعد از ظهر که کاملاً تطبیق با همان وقت موعود می نمود، باید فلان مکان بوده و چنین و چنان دستوراتی به من داد که باید عمل کنی. من با خود گفتم، بنابراین نمی توانم دیگر به دیدن این سید بروم. فردا چون وقت کار رئیس قطار نزدیک می شد، در خود احساس کسالت کردم و کم کم تب شدیدی ظهور نمود. به قسمی بستری شدم، که طبیب برای من آوردند و طبعاً از رفتن برای ماموریتی که رئیس قطار داده بود معذور گردیدم. پس از آنکه فرستاده رئیس قطار از نزد من بیرون رفت، دیدم تب فرو نشست و حالم به حالت عادی برگشت، کاملاً خوب و سرحال خود را دیدم. دانستم در این میان سری باید باشد. از این رو برخاسته و به منزل آن سید رفتم. به مجرد اینکه نزد او نشستم، فوراً یک دوره اصول اعتقادی با برهان و دلیل برای من گفتم، به طوری که من مومن شدم و سپس دستوراتی به من داده و فرمود: فردا نیز بیا.

چند روزی همچنان نزد او رفتم. هنگامی که پیش روی او می نشستم، آنچه از امور واقعه روی داده بود، برای من بدون ذره ای کم و بیش حکایت می نمود و از افعال و نیات شخصی من که احدی جز من بر آنها اطلاع نداشت، بیان می نمود. مدتی گذشت تا اینکه شبی از روی ناچاری در مجلس دوستان شرکت کردم و ناچار شدم قمار نمایم. فردا چون به خدمت او رسیدم فوراً فرمود: آیا حیا و شرم ننمودی که این گناه کبیره را انجام دادی؟ اشک ندامت از دیدگان من سرازیر شد، گفتم: غلط کردم، توبه کردم. فرمود: غسل توبه کن و دیگر چنین منما.

سپس دستوراتی دیگر فرمود. خلاصه بطور کلی رشته کارم را عوض کرد و برنامه زندگی مرا تغییر داد. چون این قضیه در زنجان اتفاق افتاد و خواستم به تهران حرکت کنم، امر فرمود که بعضی از علما را در تهران زیارت کنم و بالاخره مامور شدم که برای زیارت مسافرت کنم و این سفر، سفریست که به امر آن سید بزرگوار می نمایم. دوست ما گفت: در نزدیکیهای عراق دیدم دوباره ناگهان صدای او به گریه بلند شد، سبب را پرسیدم، گفت: الان وارد خاک عراق شدیم، چون حضرت ابا عبدالله «ع» خیر مقدم فرمودند. (پایان قصه)

از این قضیه می فهمیم، که اولاً شخص باید یک وقت بیدار شود و این جوان در آن مجلس بیدار شد. پس از بیداری، حال طلب به انسان دست می دهد که خدایا مرا نجات بده. یعنی شما وقتی متوجه شدی که مسیر خطرناک، و جنگل پر از جانوران درنده است، متوقف می شوی، می ایستی و طلب و تقاضا می کنی که خدایا، چشم داری کجاست که دستم را بگیرد.

جنگلیان هیچ کدام بیدار نیستند. اما در بین آنها یک وقتی کسی بیدار می شود و از زندگی با آنها بیزار و دنبال راهیست. پس قدم اول در عرفان و خداشناسی و پیدا کردن چشم و پیغمبر شدن، بیدار شدن است. تا کی خوردن و خوابیدن و دفع شهوت؟ تا کجا پول همراه توست؟ فرض کنید جلسه امروز را به مجلس جشن و سرور و شهوت تبدیل کردیم، تا کی می توانیم ادامه بدهیم؟ گرمی و لذت کار تا کجاست؟ یک وقتی خسته می شوی و اول قدم، تکان خوردن و بیدار شدن است.

درباره بیداری قبلاً بسیار سخن گفته ایم، من یک وقت بیدار شدم، فهمیدم که زندگی این نیست که زن بگیرم و بچه دار شوم و شغل و خانه و اتومبیلی داشته باشم و بعد هم بمیرم. دیدم که این گونه زیستن را دوست ندارم. بچه که بدم دوست داشتم رئیس باشم، در سنین هجده نوزده سالگی معلم و بعد رئیس شدم. دیدم هیچ است و جز ضرر و بدبختی چیزی ندارد. خدا می خواست که متوجه شدم و خدا خودش باید بخواهد. گفتم وکیل مجلس شوم و به مردم خدمت کنم، با اشخاص خبره از جمله آقای عزیز زنگنه سناتور مجلس که شاگرد پدرم نیز بوده است، مشورت کردم و خود نیز در عالم خیال تجسم کردم، دیدم به درد من نمی خورد و فهمیدم که می خواهم فقط مثل خدا شوم.

خدا شدن راهش اینست که با خدا آشتی کنی و رفیق شوی. پس من بیدار شدم و به تحقیق پرداختم، گفتند باید آدمی را که قبل از تو خدا را شناخته و با خداست پیدا کنی. گفتند فقط باید از خدا بخواهی، زیرا او می داند که کدامیک از بندگان به او نزدیکتر است و باید تنها خدا را بخواهی. ما امتحان کردیم، همانطور که مولوی، شمس را یافت، ریاضی نیز حشمت السلطان را پیدا کرد.

خلاصه سخن این است: "اول بیدار شدن، دوم تطهیر کردن، سوم طلب صحیح و خواستن از خدا که یک چیز، فقط او را بخواهید." یک مثال می زنم، کسی به درب مکتب می آید، ده تومان پول می خواهد، می گیرد و می رود، اما پرتوجویی حال طلب شدید دارد و اگر به اینجا نیاید خودش را می کشد، لذا در صندلی اول می نشیند. آن گدا که به گدایی پول آمده و این پرتوجو متفاوت نیستند؟ پس تا از خدا شوهر، زن، خانه و شفا و... می خواهید، به خدا نمی رسید. باید از خدا فقط خدا را خواست. یک وقت از حشمت السلطان پرسیدم: در این دعای وحدت چه نوشته اید "خدایا بیماران را شفا ده، زندانیان را نجات بخش". فرمود: این برای کسانی است که فقط حوائج مادی دارند و تذکریست که تنها از خدا بخواهید نه از راه و منشا دیگر.

گر شبی در خانه جانانه مهمانت کنند
گول نعمت را مخور مشغول صاحبخانه باش

اگر کسی در بین شما هست که از خدا جز خدا نمی خواهد، در حق همه دعا کند. یک وقت شما می گویند: خدایا غذای خوبی برسان تا شکم من سیر شود. اما وقتی می گویند: خدایا گرسنگی را از من بگیر که اگر مشغول خوردن غذا شوم از یاد تو غافل می مانم. خدایا مرا بی نیاز کن، نه اینکه نیازمندم کن و بعد نیازم را برآور. ای خدا هیچ نمی خواهم، فقط تو را می خواهم. اگر به چنین حالی برسی، سلطنت دنیا و آخرت از آن شماست.

بقول مولوی:

آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آبت از بالا و پست

پس اول باید بیدار شد، بعد تقاضای نجات و هدایت کرد و خدا را برای خدا خواست و در یک لحظه درست می شود. عجباً، ده پانزده سال با آقای دولتشاهی رفیق بودم، اما او را نشناختم. مسافرت می رفتیم و با اختلاف سنی زیاد مدام با هم بودیم و زمانی که این حال به من دست داد، فهمیدم که اوست، پرده کنار رفت و او گفت: "من هستم" خدایا من کور بودم و او را نمی دیدم، اما او با بینایی به سراغ من کور آمده بود و زمانی که من به مرتبه بیداری رسیدم، خود را به من نشان داد.

پس اگر میلی در دلتان هست، بگویند الهی کاری بکن که میل به این امر از دل من بیرون برود، نه اینکه آن را برآور. بایزید بسطامی می گوید: "برای چهاردهمین دفعه پای پیاده به حج رفتیم. به مکه رسیدیم، دیدم خانه کعبه و تمام حجاجی که طواف می کنند به دور یک زن می گردند، به خدمت آن زن رسیدم و گفتم من دیدم که بیت و رب البیت برگرد تو طواف می کنند. او رابعه عدویه بود و

گفت: هر چه فکر می‌کنم کار درست و حسابی نکرده‌ام. اینقدر می‌دانم که از صحرا آمدم و با خود آب و غذا و وسیله ای بر نداشتم که می‌دانستم خدا روزی دهنده است. با پای برهنه راه می‌پیمودم، که دیدم سگی سرش را در چاه آبی فرو می‌برد و تشنه است، با خود وسیله ای نداشتم، کلامم را از سر برداشتم و دیدم گیسوانم را نمی‌خواهم، موهایم را بریدم و از آن ریسمانی بافتم، به کلاه بستم و به چاه فرو بردم. هر دفعه مقدار کمی آب بیرون آوردم و آنقدر ادامه دادم تا سگ سیراب شد، به چشمم از روی حق شناسی نگاه کرد و زوزه ای کشید و با خدا حرف زد. نمی‌دانم چه گفت، شاید دعای آن سگ در حق من رو سیاه مؤثر افتاده است. الهی به حق سگ رابعه ما را با خودت آشنا کن. الهی مقام آن سگ را به ما بده که ما سخت کوچک و حقیر و پست و ناچیز و عاجزیم. موجودات هر چه بی پناهنتر باشند، باید بیشتر به آنها رسید. بیایید کاری بکنید، بیایید از خدا جز خدا نخواهید، به این امر تزکیه نفس و تطهیر اخلاقی و روحی می‌گویند، خواستها و امیال و آرزوها را از دل بیرون کنید، ببینید چه عالمی است.